

بازنگری نظریه‌های نقش جنسیتی*

حسین بستان**

چکیده: «نقش جنسیتی» یکی از مفاهیم اساسی مباحث جنسیت است که در سال‌های اخیر مورد توجه صاحب‌نظران علوم اجتماعی به ویژه فمینیست‌ها قرار گرفته برای تبیین چرایی و چگونگی شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی، نظریه‌های گوناگونی مطرح شده است. این مقاله ضمن بازنگری مهم‌ترین نظریه‌های خرد و کلان نقش جنسیتی می‌کوشد تبیینی چند علتی و منطبق با [فهم مولف از] آموزه‌های دینی ارائه دهد. در این تبیین، ابعاد متنوع زیستی، روانی و اجتماعی مورد توجه قرار گرفته و سهم هر یک از عوامل و نحوه ارتباط آنها با یکدیگر مشخص شده است. پذیرش تأثیر اعدادی تفاوت‌های جنسی طبیعی در شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی در عین انکار جبرگرایی، مهم‌ترین نتیجه این نوشتار است. **واژه‌های کلیدی:** اسلام، تفاوت‌های جنسی، تقسیم‌کار جنسیتی، فمینیسم، نقش جنسیتی.

مقدمه

موضوع نقش‌های جنسیتی^۱، یکی از موضوع‌هایی است که در دهه‌های اخیر ذهن عالمان علوم اجتماعی به آن معطوف گردیده است و بی‌شک، اندیشمندان و نویسندگان فمینیست بیشترین تأثیر را در گسترش تحقیقات راجع به این موضوع داشته‌اند، چرا که نابرابری جنسی که از محوری‌ترین علقه‌های فمینیست‌ها و رفع آن از بزرگ‌ترین آرمان‌های ایشان است، در نظام فکری آنان با مفهوم نقش‌های جنسیتی پیوندی تنگاتنگ دارد. طی سال‌های اخیر در بسیاری از کشورها از جمله ایران، توجه ویژه‌ای به این موضوع صورت گرفته است. گواه این سخن، رشد فزاینده انتشار کتاب‌های تخصصی و عمومی و مقالات علمی و

* این مقاله برگرفته از پژوهشی است که با حمایت دفتر مطالعات و تحقیقات زنان وابسته به مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه خاوران به انجام رسیده است.

** عضو هیئت علمی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

¹ -gender roles

ژورنالیستی و تولید فیلم‌های تلویزیونی و سینمایی است که اغلب با نگاهی انتقادی به موضوع تفکیک جنسیتی نقش‌ها می‌پردازند.

در این مقاله، پس از تعریف اصطلاح نقش جنسیتی و توصیف مختصری از پدیده تفکیک جنسیتی نقش‌ها، به بازنگری مهم‌ترین نظریه‌های مطرح در این زمینه می‌پردازیم و سپس با بهره‌گیری از آموزه‌های اسلامی، تبیینی چند علتی از این پدیده ارائه خواهیم داد.

تعریف نقش‌های جنسیتی

مفهوم نقش در جامعه‌شناسی به وظایف و انتظاراتی اشاره دارد که برای هر فرد بر حسب پایگاهی که در جامعه احراز نموده، تعیین شده است. بنابراین، نقش جنسیتی عبارت است از: «انتظارات غالب در یک جامعه در مورد فعالیت‌ها و رفتارهایی که مردان و زنان می‌توانند یا نمی‌توانند در آنها درگیر شوند» (کامی‌یرد و همکاران، ۱۹۸۹: ۳۲۵) این مفهوم با مفهوم تقسیم‌کار جنسیتی^۱ یکسان نیست، زیرا مفهوم نقش، ناظر به انتظارات جامعه است که اساساً جنبه ذهنی دارند، درحالی‌که مفهوم تقسیم‌کار به تقسیم و توزیع واقعی کارها و فعالیت‌ها اشاره دارد. به‌علاوه، مفهوم نقش، رفتارها^۲ و طبق برخی تعاریف، نگرش‌ها^۳ را نیز شامل می‌شود (ساروخانی، ۱۳۷۰: ۶۷۳).

از این رو مفهوم نقش جنسیتی را می‌توان با شاخص‌هایی همچون اختصاص پاره‌ای از وظایف و کارهای خانگی یا اجتماعی به یکی از دو جنس (برای نمونه، اختصاص خانه‌داری و تربیت فرزندان به زنان و اختصاص نان‌آوری و رهبری سیاسی به مردان) و نیز انتظار ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری متفاوت از هر یک از دو جنس (مانند انتظار روحیه و رفتار عاطفی از زنان و انتظار سلطه جویی و حسابگری از مردان) تعریف کرد.

توصیفی از پدیده تفکیک جنسیتی نقش‌ها

توزیع و تفکیک نقش‌ها بر حسب جنسیت، پدیده‌ای جهان شمول و دارای قدمتی به درازای تاریخ بشر است. به باور دیرینه‌شناسان، بشر در دوره پارینه سنگی در اجتماعاتی زندگی می‌کرده است که بر اساس

1 - division of labor by gender

2 - behaviors

3 - attitudes.

شکار حیوانات و گردآوری مواد غذایی سازمان یافته بودند. در آن اجتماعات، مردان بیشتر به شکار و زنان به گردآوری میوه‌ها و سبزی‌ها و دانه‌های غلات می پرداختند (شرمن و وود، ۱۳۶۶: ۱۴۲). بنابراین فرضیه، زنان در دوره‌هایی از تاریخ در نقش نان‌آوری خانه نیز درگیر بوده‌اند، اما بدون شک در بسیاری از دوره‌های تاریخی به‌ویژه پس از گسترش شهرنشینی، زنان چنین نقش‌هایی را کمتر به‌عهده داشته‌اند و معمولاً به ایفای نقش‌هایی مانند انجام خدمات خانگی، حمایت عاطفی و مراقبت از دیگر اعضای خانواده به‌عنوان نقش‌های اصلی می‌پرداخته‌اند، در حالی که نقش‌هایی همچون نان‌آوری خانواده و مدیریت و رهبری در خانواده و اجتماع اغلب برعهده مردان بوده‌اند. البته، تفاوت نقش‌های مردان و زنان هرچند در طول تاریخ از الگوی یکسان و ثابتی پیروی نمی‌کرده و در نتیجه تغییرات اجتماعی به‌ویژه تغییر مناسبات اقتصادی در قالب الگوهای متفاوتی بروز می‌یافته، اما اصل آن همواره ثابت مانده است.

مطالعات میان فرهنگی در دوران معاصر نیز بر جهان شمولی بدیده توزیع نقش‌ها بر حسب جنسیت مهر تأیید زده‌اند. مورداک^۱ در پژوهش خود پیرامون این موضوع که ۲۲۴ فرهنگ را در بر می‌گرفت، به این نتیجه رسید که عمده کارهایی مانند چوب‌بری و تهیه الوار، حفاری و استخراج معادن، پاکسازی اراضی، ساختن اقامتگاه، شکار، ماهیگیری، گله‌داری، بازرگانی، قایق‌سازی و اسلحه‌سازی به مردان اختصاص دارد، اما جمع‌آوری و فراهم کردن سبزیجات، حمل آب، آشپزی، دوخت و دوز، سبببافی، حصیربافی و سفالگری اغلب به زنان واگذار می‌شوند (اکلی، ۱۹۷۶: ۱۶۶). در پژوهشی دیگر در باره نقش‌های خانوادگی آبرازی^۲ یعنی نقش‌های مربوط به سازگاری گروه خانوادگی با شرایط خارجی فیزیکی و اجتماعی، و نقش‌های خانوادگی آبرازی^۳ یعنی نقش‌های مربوط به مراقبت از اعضا و حمایت عاطفی مشخص گردید که در چهل و شش جامعه از پنجاه و شش جامعه مورد مطالعه، تمایز بین نقش‌های آبرازی و آبرازی به‌شکل مورد انتظار یعنی به این صورت که قسم اول به مردان و قسم دوم به زنان اختصاص یابد، وجود داشته است (نیوبای و لی، ۱۹۹۵: ۲۸۹).

با این همه، تغییرات عمیق اجتماعی در غرب در سده گذشته، الگوی سنتی تقسیم کار خانگی را تا حدود زیاد دگرگون ساخت، تا آنجا که برخی از پژوهشگران انگلیسی بر پایه مطالعات خود در دهه ۱۹۶۰ در مورد اشتغال فزاینده زنان در بازار کار و مشارکت روزافزون مردان در کارهای خانگی، به این نتیجه رسیدند که

^۱ -G.P.Murdock

^۲ -Instrumental

^۳ -expressive

«خانواده بریتانیایی روز به روز متقارن تر می‌شود، یعنی نقش زن و شوهر شباهت بیشتری به هم پیدا می‌کند و در نهایت، همانند خواهد شد» (آبوت و والاس، ۱۳۸۰: ۱۱۳).

اگرچه عموم صاحب نظران در اینکه تغییرات چشمگیری در این زمینه به وقوع پیوسته است، تردیدی ندارند، اما این نتیجه‌گیری را نمی‌پذیرند و معتقدند به‌جز در برخی الگوهای جدید خانواده، در اغلب خانواده‌ها تقسیم کار جنسیتی همچنان پابرجاست، زیرا مشارکت بیشتر مردان در انجام وظایف خانگی صرفاً فاصله میان مردان و زنان را کاهش داده، اما اصل تفاوت را از میان نبرده است و حتی در خانواده‌های دوشغلی متشکل از زن و شوهر شاغل، فشار بیشتر کارهای خانگی بر دوش زنان سنگینی می‌کند، چون از آنان انتظار می‌رود که افزون بر کار تمام وقت در خارج از منزل، مسئولیت کارهای منزل و مراقبت از کودکان را بر عهده گیرند و در نتیجه، زنان چیزی در حدود پانزده ساعت در هفته بیش از شوهران خود کار می‌کنند (شپرد، ۱۹۹۹: ۳۰۹). برحسب برخی آمارهای مربوط به ساعات صرف شده در کار خانگی، در سال ۱۹۶۵ مردان آمریکایی ۴/۶ ساعت در هفته و زنان ۲۷ ساعت در هفته در منزل کار می‌کرده‌اند؛ این ارقام در سال ۱۹۷۵ برای مردها ۷ ساعت و برای زن‌ها ۲۱/۷ ساعت و در سال ۱۹۸۵ برای مردها ۸/۸ ساعت و برای زن‌ها ۱۹/۵ ساعت بوده است (فرنج، ۱۳۷۳: ۳۰۳). همچنین، انجام کارهای خانگی توسط مردان معمولاً جنبه مسئولیت‌پذیری ندارد، بلکه به‌عنوان کمک به زن تلقی می‌شود، زیرا نقش اصلی آنان کار خارج از منزل است و آنان به دلیل آنکه قدرت انتخاب زیادی دارند، صرفاً به کارهای مورد علاقه‌شان می‌پردازند (اکلی، ۱۹۷۶: ۶۸).

از نظر نگرش‌های عمومی نیز با وجود دگرگونی‌های عمده در دهه‌های اخیر، الگوی تقسیم نقش‌ها بر حسب جنسیت هنوز از مقبولیت قابل توجهی برخوردار است. طبق بررسی‌های انجام گرفته، در سال ۱۹۸۴ در انگلستان، ۸۸ درصد پاسخ دهندگان اعتقاد داشتند که شست و شو و اتو کاری را باید زنان انجام دهند؛ تصور ۷۷ درصد این بود که تهیه شام باید به‌عهده زن باشد؛ ۷۲ درصد نظافت را کار زن می‌دانستند؛ ۵۴ درصد تصور می‌کردند زن باید مسئول خرید باشد و ۵۴ درصد فکر می‌کردند که زن باید مسئولیت مراقبت از کودک بیمار را بر عهده گیرد (آبوت و والاس، ۱۳۸۰: ۱۳۰). نتایج یک پیمایش در سال ۱۹۸۵ در آمریکا نیز نشان داد که ۵۰ درصد از مردان و بیش از ۴۵ درصد از زنان با این گزاره موافق بودند که «اگر مرد به کسب درآمد و زن به مراقبت از خانه و خانواده بپردازد، برای همه خیلی بهتر خواهد بود». همچنین در بررسی دیگری هنگامی که از دانش‌آموزان سال آخر دبیرستان پرسیده شد که مطلوب‌ترین شکل تنظیم کار

و مسئولیت برای زن و شوهری که فرزندان پیش‌دبستانی دارند چیست، نخستین اولویت آنان کار تمام وقت برای شوهر و دست کشیدن کامل زن از شغل بود (کامبیر و همکاران، ۱۹۸۹: ۳۳۵-۳۳۴). مطالعاتی که در کشورهایی مانند ایران درباره مسائل همچون اشتغال زنان، هرم قدرت در خانواده، مشارکت سیاسی زنان و نگرش‌های عمومی به این مسائل انجام گرفته، از وقوع تغییراتی در نگرش‌ها و واقعیت‌های مربوط به تفکیک جنسیتی نقش‌ها در سال‌های اخیر خبر می‌دهند (وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳: ۱۴-۱۵)، هرچند نمی‌توان این تغییرات را با تغییراتی که در جوامع غربی به وقوع پیوسته، هم سطح دانست.

نظریه‌های نقش جنسیتی

نظریه‌های گوناگونی از چشم اندازه‌های مختلف زیست شناختی، روان شناختی و جامعه‌شناختی به تبیین شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی پرداخته‌اند، ضمن آنکه این نظریه‌ها اغلب از دو مدل تبیین علی و تبیین کارکردی پیروی می‌کنند. در این بخش به بررسی مهم‌ترین نظریه‌های مطرح شده در باب شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی می‌پردازیم.

۱. نظریه‌های زیست شناختی

این اندیشه که توزیع نقش‌ها بر حسب جنسیت کم یا بیش از عوامل زیست شناختی تأثیر می‌پذیرد، در کلیت خود موافقان بسیاری دارد. گویا مفروض این است که تفاوت نقش‌های جنسیتی به‌عنوان واقعیتی جهانی باید از علتی جهانی ناشی شده باشد و از این رو، عوامل زیستی به دلیل خصلت جهان شمولی، اهمیت زیادی در تبیین تفاوت نقش‌ها می‌یابند (مک کانل و فیلیپ چاک ۱۹۹۲: ۲۲۳). صاحب نظران در تعیین اینکه این تفاوت‌ها دقیقاً به کدامیک از عوامل زیستی راجعند، راه‌های مختلفی را پیموده‌اند. برخی منشأ استاد نقش‌ها و وظایف مختلف به مردان و زنان را تفاوت آنان در قدرت بدنی دانسته‌اند، اما این فرضیه به دلیل نقض‌های متعدد، تأییدی کسب نکرده است (کامبیر و همکاران، ۱۹۹۸: ۳۳۰). در نظریه‌ای دیگر، تفاوت نقش‌های جنسیتی بر حسب تفاوت مردان و زنان در زیست‌شناسی تولید مثل و استلزامات اجتماعی آن تبیین شده است که در بخش نظریه‌های جامعه‌شناختی به بررسی آن می‌پردازیم.

گروهی نیز با استناد به شواهد تجربی، تفاوت نقش‌ها را بر پایه تفاوت میزان هورمون‌های جنسی در مردان و زنان تبیین می‌کنند. بر حسب بررسی‌های متعدد، دخترانی که به دلیل برخی بیماری‌های ویژه، پیش

از تولدشان آندروژن یا هورمون مردانه دریافت کرده بودند، به بازی فعال در فضاهای باز علاقه بیشتری داشتند؛ همبازی‌های پسر را ترجیح می‌دادند، وقت بیشتری را صرف بازی با اسباب‌بازی‌های پسرانه می‌کردند و به‌اینکه خود آنها و دیگران، آنها را پسرگونه بینند، علاقه بیشتری داشتند؛ آنها نسبت به فعالیت‌های سنتی دخترانه مانند عروسک بازی، مراقبت از کودک و بازی‌های تخیلی شامل بازی کردن نقش زن یا مادر علاقه کمتری داشتند (گولومبوک و فی و ش، ۱۳۷۷: ۵۶). گرچه این نوع پژوهش‌ها با انتقادهای روش شناختی روبرو شده‌اند، اما یافته‌های مطالعات جدیدتر در مورد آندروژن سازی پیش از تولد که کاستی‌های روش شناختی را اصلاح کرده‌اند، یافته‌های قبلی را تأیید می‌کنند (همان: ۵۷-۵۸).

در تبیین سازوکار تأثیرگذاری هورمون‌های جنسی پیش از تولد بر تفکیک جنسیتی نقش‌ها گفته شده است که تفاوت‌های جنسی در سطوح هورمون پیش از تولد، تفاوت‌های جنسی در سازماندهی بنیادهای عصبی مغز را به‌وجود می‌آورد و باعث می‌شود که آستانه جهت برخی رفتارها برای دخترها و برخی رفتارهای دیگر برای پسرها پایین‌تر باشد. بر طبق این نظریه، سطح بالایی از آندروژن‌ها پیش از تولد، مغز را مردانه می‌سازد، به نحوی که برای برانگیختن رفتار نوع یا نماد- جنسی مردانه نظیر بازی با اتومبیل و کامیون، به محرک ضعیف‌تری نیاز است و برای برانگیختن رفتار نوع یا نماد- جنسی زنانه مانند عروسک بازی، به محرک قوی‌تری نیاز است، حال آنکه میزان پایینی از آندروژن‌ها اثر مخالف دارد (همان: ۵۸).

این نظریه در میان فمینیست‌ها نیز موافقانی دارد؛ از جمله آلیس رُسی^۱ از منظر جامعه‌شناسی زیستی، کارکردهای زیست شناختی متفاوت زنان و مردان را به الگوهای متفاوت رشد هورمونی آنها طی چرخه حیات نسبت می‌دهد که همین امر به نوبه خود به برخی تفاوت‌های ادراکی بین دو جنس منجر شده است. به باور وی، همین تفاوت‌هاست که زمینه ساز الگوهای متفاوت بازی در کودکی می‌شوند و دلهره زنانه مشهور به دلهره ریاضی و این واقعیت که زنان در مقایسه با مردان آمادگی بیشتری برای مراقبت دلسوزانه از کودکان دارند، نیز با همین تفاوت‌های زیست شناختی مرتبط است (لنگرمن و برنتلی، ۱۳۷۴: ۴۷۱-۴۷۲).

با این همه، در میان صاحب‌نظران معاصر کمتر کسی یافت می‌شود که برای عوامل زیست‌شناختی تأثیر قاطع و اجتناب ناپذیری در تفکیک جنسیتی نقش‌ها قائل باشد. شواهد فراوان، احتمال چنین تأثیری را برای عوامل زیستی رد کرده‌اند که از جمله این شواهد، یافته‌های پژوهشی است که امکان تربیت کودک در نقش

¹ -Alice Rossi

غلط، یعنی تربیت پسر در جایگاه دختر و بالعکس را به اثبات رسانده‌اند. پژوهشگران معمولاً می‌پذیرند که برخی زمینه‌های قبلی برای تفاوت رفتار دو جنس احتمالاً از همان بدو تولد وجود دارد، ولی این تفاوت‌ها اجتناب‌ناپذیر نبوده و می‌توان با آموزش فرهنگ، آنها را از میان برد. همچنین با توجه به اینکه تفاوت‌هایی که تا کنون مورد تأیید علمی قرار گرفته‌اند، نسبتاً ناچیزند، نمی‌توان تمایزهای آشکار نقش‌های جنسیتی در بسیاری از جوامع را بر پایه آنها تبیین کرد (رابرتسون، ۱۳۷۴: ۲۷۸-۲۷۹).

۲. نظریه زیستی - اجتماعی

این نظریه را می‌توان شکل کامل‌تر و اصلاح شده نظریه‌های زیستی دانست. بر حسب این نظریه که مانی^۱ و ارهارت^۲ بیش از دیگر پژوهشگران در توضیح و بسط آن کوشیده‌اند. از یک سو، نیروهای زیستی به رشد پسرها و دخترها جهت داده و آن را محدود می‌سازند. سه رویداد مهم زیست‌شناختی در این امر حائز اهمیت است: ۱) انتقال کروموزوم X یا Y از پدر به فرزند در زمان انعقاد نطفه که در صورت نخست، تخمدان و در صورت دوم، بیضه‌ها شکل می‌گیرند؛ ۲) ترشح هورمون تستوسترون توسط بیضه‌ها و ۳) رشد آلت رجولیت و بیضه‌دان درسه تا چهارماهگی پس از بارداری که منشأ آن همان تستوسترون است و نبود آن به پیدایش اندام‌های تناسلی زنانه منجر می‌شود.

از سوی دیگر، رشد زیستی اولیه که در تفاوت اندام‌های جنسی ظاهری نوزاد بروز می‌یابد، واکنش متفاوت والدین و دیگران به کودک را در پی دارد و همین امر که سرآغاز تأثیر نیروهای اجتماعی است، کودک را به سمت پذیرش نقش‌های جنسیتی سوق می‌دهد. به عقیده مانی و ارهارت تأثیرات اجتماعی به حدی مهم‌اند که می‌توانند تمایلات زیست‌شناختی را تعدیل کرده یا حتی تغییر دهند. برای نمونه، کودکانی که در جنسیت غلط تربیت شده‌اند، تا پیش از هجده ماهگی به آسانی هویت جنسی جدید را می‌پذیرند، اما پس از سه سالگی با مشکلات فراوانی در این زمینه روبرو می‌شوند.

گرچه مانی و ارهارت در مورد تأثیر عوامل زیستی به ویژه هورمون‌های جنسی مردانه، شواهدی فراهم آورده‌اند، اما در نظریه آنان فرآیندهای اجتماعی دقیقی که کودکان از راه آنها هویت جنسی را درک می‌کنند، مشخص نشده است (شافر، ۱۹۹۳: ۵۰۶-۵۰۲). البته، پذیرش تأثیر هر دو دسته عوامل زیستی و اجتماعی در

¹ -John Money

² -Anke Ehrhardt

شکل‌گیری هویت و نقش‌های جنسیتی می‌تواند نقطه امتیاز این نظریه قلمداد شود، مشروط به اینکه منجر به تصویری جبرگرایانه به‌ویژه در مورد تأثیر عوامل اجتماعی نگردد.

۳. نظریه‌های روان‌شناختی

در میان نظریه‌های روان‌شناختی، برخی نظریه‌های روانکاوی جایگاه مهمی در مباحث جنسیتی کسب کرده‌اند. بر حسب نظریه چودورو^۱ که تعدیلی بر نظریه فروید به‌شمار می‌آید، در اولین مرحله جامعه‌پذیری، کودکان هر دو جنس با مادر همانند سازی شخصی می‌کنند، ولی در ادامه پسر ناگزیر می‌شود با همانندسازی با پدر، نقش‌های مردانه را بپذیرد. طی فرایند جامعه‌پذیری، مادران پسران خود را تشویق می‌کنند که از آنان جدا شوند و به آنها کمک می‌کنند تا هویتی مردانه را در خود بسط دهند که متکی به پدر یا جایگزین پدر است، اما دوری پدر از خانه و نپرداختن او به بچه‌داری موجب می‌گردد که همانند سازی با پدر به‌جای آنکه همانند سازی شخصی با پدر، ارزش‌ها و ویژگی‌های رفتاری او به‌عنوان فرد واقعی باشد، به‌صورت همانند سازی موقعیتی، یعنی همانند سازی با نقش‌های مردانه پدر به‌عنوان مجموعه‌ای از عناصر انتزاعی در آید. در فرایند دشوار انفکاک پسر از مادر، او هم ابعاد زنانه خود را سرکوب می‌کند و هم یاد می‌گیرد که زنانگی را کم ارزش بداند. اما همانند سازی شخصی دختر بچه با مادر می‌تواند تا تکمیل فرایند یادگیری هویت زنانه و نقش‌های وابسته به آن تداوم یابد و این شخصی بودن را حضور مادر در کنار دختر تضمین می‌کند. به این ترتیب، دختران درجه ضعیف‌تری از فردیت یافتن را نسبت به پسران تجربه می‌کنند و در نتیجه، تقسیم کار جنسیتی در خانه از راه دو الگوی یاد شده به طور مستمر بازتولید می‌شود و حاصل آن عبارت خواهد بود از تولید مردانی که بیشتر انرژی خود را صرف جهان کار غیر خانوادگی می‌کنند و از پدری کردن خودداری می‌ورزند و نیز زنانی که انرژی خود را متوجه پرورش و مراقبت از فرزندان می‌نمایند (چودورو ۱۹۹۷: ۱۹۵ و اورت نر ۱۹۹۸: ۳۸-۳۷).

نظریه چودورو به رغم نفوذ قابل توجه خود، دچار کاستی‌های متعددی است؛ خود وی در ضمن تعدیل‌هایی که در دهه ۱۹۹۰ در نظریه‌اش اعمال کرده، به شواهدی استناد می‌جوید که نشان می‌دهند پدران بیش از مادران، هویت جنسی سنتی را در کودکان ایجاد می‌کنند و این بر خلاف نظر پیشین اوست

^۱ -Nancy Chodorow

که مدعی شده بود پسرانی که با شخص پدر همانندسازی می‌کنند، انعطاف پذیرتر از آنهایی هستند که به دلیل عدم حضور پدر، تنها بر کلیشه‌های فرهنگی نقش پدری تکیه می‌کنند. او همچنین برخلاف گذشته، واکنش‌های محتمل افراد نسبت به تربیت اولیه خودشان را به‌جای آنکه در دو الگوی کلی خلاصه کند، متعدد تشخیص می‌دهد.

برخی منتقدان چودورو نیز اطلاعات مربوط به غیبت پدر از خانه را متناقض دانسته و مثلاً ادعا کرده‌اند که کودکان دور از پدر که افزون بر مادر، با عمه‌ها و مادر بزرگ‌ها زندگی می‌کنند، از کودکانی که فقط با مادران خود زندگی می‌کنند، وضعیت بهتری دارند و از این رو، به جای غیبت پدر احتمالاً باید بر اضافه بار مادری به‌عنوان مشکل اصلی تأکید کرد. همچنین ادعاهای راجع به نقش پدر در تربیت فرزندان را به‌دلیل فقدان پژوهش‌های نظام‌مند، ادعاهایی حدسی و غیر علمی قلمداد کرده‌اند (گاردینر، ۱۹۹۸: ۲۶۳-۲۶۱).

افزون بر آن، رعایت نشدن معیارهای علمی آزمون پذیرگی (اثبات پذیرگی یا ابطال پذیرگی)، بسنده کردن به متغیرهای روان‌شناختی و نادیده گرفتن ساختارهای کلان اجتماعی تأثیرگذار بر تمایز نقش‌های زن و مرد، ادعاهای کلی نگر در مورد مراحل رشد کودکان و غفلت از اینکه این مراحل به زمان و مکان خاص (دوران جدید و جوامع غربی) و یک الگوی خانوادگی خاص (خانواده هسته‌ای، سفید پوست و متعلق به طبقه متوسط) اختصاص دارند، از انتقادات دیگر بر این نظریه هستند (تانگ، ۱۹۹۷: ۱۷۵-۱۵۷).

۴. نظریه‌های روان‌شناسی اجتماعی

نظریه یادگیری اجتماعی نظریه عامی در حوزه روان‌شناسی اجتماعی است که در تبیین رفتارهای گوناگون از جمله رفتارهای مربوط به نقش‌های جنسیتی به کار رفته است. آلبرت باندورا^۱ در توضیح این نظریه می‌گوید: کودک از دو راه عمده، رفتارهای اجتماعی و نقش‌های جنسیتی را می‌آموزد: نخست، از راه آموزش مستقیم و به تعبیر دیگر، شرطی‌سازی کودک به کمک عوامل تقویت کننده که طی آن کودک با پاداش و تنبیهی که دریافت می‌کند، نسبت به رفتارهای جنسیتی شرطی شده، آنها را فرا می‌گیرد؛ دوم، از راه تقلید که گاه از آن با عناوین همانند سازی یا سرمشق‌گیری یاد می‌شود و طی آن رفتارهای جنسیتی توسط

والدین و دیگر عوامل جامعه‌پذیری (اعضای بزرگ‌تر خانواده، سایر بزرگسالان، آموزگاران، گروه همسالان و رسانه‌های جمعی) الگوسازی می‌شوند و کودک از این الگوها تقلید و پیروی می‌کند (دُسک، ۱۹۸۷: ۱۳۰-۱۲۸). دو فرایند شرطی سازی و الگو سازی سه مرحله عمده را در فراگیری رفتارهای جنسیتی در پی دارند: در مرحله نخست، کودک از بین پدر و مادر با همجنس خود پیوند می‌خورد؛ در مرحله بعد، کودک مجموعه‌ای از اقدام‌های پاداش دهنده و تنبیه کننده را مبنایی برای تعمیم دادن قرار می‌دهد یا با همجنس خود از والدین همانندسازی می‌کند؛ سرانجام در سومین مرحله، فرایند تعمیم دهی منجر به شکل‌گیری هویت جنسیتی متناسب، همراه با رفتار جنسیتی متناسب خواهد شد (آلبرشت و همکاران، ۱۹۸۷: ۱۶۵).

اما اشکال اساسی این نظریه آن است که به‌موجب آن باید شاهد می‌بودیم که در عالم واقع، پاداش و تنبیه پسران و دختران به‌گونه‌ای متفاوت و با تکیه بر الگوی هنجاری رفتار جنسیتی رخ دهد، مثلاً به‌این‌شکل که والدین و معلمان، پسرها را به دلیل رفتار پرخاشگرانه پاداش دهند و دخترها را به همان دلیل تنبیه کنند، اما بیشتر شواهد موجود از آن حکایت دارند که والدین و احیاناً معلمان، پسرها را بیشتر از دخترها به دلیل پرخاشگری تنبیه می‌کنند. همچنین پژوهش‌ها نشان می‌دهند که رفتارهای جنسیتی کودکان شباهت زیادی با مدل‌های رفتاری بزرگسالان ندارند؛ برای مثال، پسرها بازی با اتومبیل سواری و کامیون را ترجیح می‌دهند گرچه مادرانشان را بیشتر از پدرانشان در نقش رانندگی اتومبیل خانوادگی مشاهده کرده باشند؛ دخترها نیز به بازی‌های دخترانه می‌پردازند هرچند این بازی‌ها اصلاً در ردیف رفتارهای قابل مشاهده مادران آنها به‌چشم نخورند (همان، ۱۶۶).

به این ترتیب، احتمال دخالت عوامل زیستی در شکل‌گیری هویت و رفتارهای جنسیتی به‌طور جدی‌تری مطرح می‌شود. برخی روان‌شناسان که در مورد رابطه جنسیت کودک با نوع بازی انتخابی او مطالعه کرده‌اند، اظهار می‌دارند که هرچند والدین بازی‌های متناسب با جنس را تشویق می‌کنند، شواهدی بر این مطلب دلالت دارند که عوامل زیست‌شناختی می‌توانند در گزینش بچه‌ها تأثیر داشته باشند. البته احتمال اینکه پدرها به پسرهای یک ساله عروسک بدهند، کمتر از احتمال عروسک دادن به دخترهای یک ساله است. با وجود این، پسرهایی که عروسک را دریافت می‌کنند، کمتر احتمال دارد که با آن بازی کنند. از این رو می‌توان نتیجه گرفت که انتظارات و تشویق‌های والدین، خود تأثیر پذیرفته از گزینش بچه‌ها است و در همان حال، اثر تقویت‌کننده‌ای ایجاد می‌کنند. بنابراین، اسباب بازی‌ها از آن جهت که فرصت بهتری برای افزایش

توانایی‌ها و مهارت‌های ویژه دختر و پسر فراهم می‌آورند، در بروز تفاوت‌های جنسیتی تأثیر می‌گذارند (کارلسون، ۱۹۹۳: ۳۳۶).

از این رو دست کم باید به‌عنوان یک احتمال قابل توجه بپذیریم که والدین و دیگر عوامل جامعه پذیری، رفتارهای جنسیتی را در کودکان خود به وجود نمی‌آورند، بلکه رفتارهای دارای ریشه‌های زیست‌شناختی را که از اولین مراحل کودکی در آنها بروز می‌یابد، تقویت می‌کنند.

۵. نظریه‌های جامعه‌شناختی

۱-۵. نظریه ضرورت کارکردی نقش‌های جنسیتی

تالکوت پارسونز^۱ چهره برجسته مکتب کارکردگرایی، در تحلیل خود پیرامون تقسیم کار جنسیتی بین زن و شوهر عمدتاً به خانواده هسته‌ای طبقه متوسط آمریکایی توجه دارد، هرچند از داده‌های پژوهش‌های میان فرهنگی نیز سود جسته است. پارسونز بر نقش محوری تقسیم کار جنسیتی در حفظ وحدت و انسجام خانواده تأکید کرده است. تقسیم کاری که وظایف شغلی، کسب درآمد و رهبری خانواده را بر عهده شوهر/ پدر و وظایف خانه‌داری و کدبانوگری را بر عهده همسر/ مادر قرار می‌دهد. به باور وی، این الگو به بهترین شکل، زمینه ایفای کارکردهای اصلی خانواده یعنی تثبیت شخصیت بزرگسالان و جامعه‌پذیری کودکان را فراهم می‌کند و این امر در ثبات و یکپارچگی خانواده و در نتیجه، در یکپارچگی اجتماعی نقشی اساسی دارد. تابعیت زنان نسبت به مردان در جوامع سرمایه‌داری از نظر کارکردی برای حفظ انسجام خانواده و انسجام خانواده نیز برای حفظ ساختار طبقاتی این جوامع ضرورت دارد. حفظ ساختار طبقاتی نیز برای تضمین اینکه ساختار اجتماعی همچنان که هست باقی می‌ماند، ضروری است (هاروی و مک دونالد، ۱۹۹۳: ۱۹۷). چنانچه زن ازدواج کرده نقش نان‌آوری را به‌عهده گیرد، خطر رقابت با شوهر پدید می‌آید و این برای وحدت و هماهنگی خانواده بسیار زیان آور است (میشل، ۱۳۵۴: ۱۲۲).

در یک نگاه می‌توان شواهدی در تأیید سخن پارسونز ارائه کرد. بدون شک، الگوی تفکیک جنسیتی نقش‌ها در دوران‌های گذشته و نیز در بسیاری از خانواده‌ها در دوران معاصر، استحکام خانواده را به‌بهترین شکل تأمین کرده است. همچنین، از آنجا که اشتغال زنان باعث افزایش استقلال اقتصادی و انتظارات آنان می‌گردد و به‌علاوه، زنان شاغل به‌ویژه شاغلان تمام وقت، امکان تأمین نیازهای عاطفی شوهران خود را

¹ -Talcott Parsons

ندارند، بروز اختلال در روابط خانوادگی دور از انتظار نیست. پژوهشگران شاخص‌های بی‌ثباتی خانواده، از جمله اندیشیدن درباره طلاق را در خانواده‌هایی با زنان شاغل، بالاتر یافته‌اند (ویکی، ۱۹۹۱: ۱۵۰). همانگونه که بین میزان ورود زنان به بازار کار و میزان طلاق، همبستگی مثبت مشاهده کرده‌اند (سپینی، ۱۹۹۵: ۵۱۹). با این همه، همانگونه که منتقدان پارسونز می‌گویند، واقعیات زندگی خانوادگی در دوران معاصر در بسیاری از خانواده‌ها به‌گونه دیگری رقم خورده است. در این خانواده‌ها همان الگوی تقسیم کار جنسیتی که بنابر فرض، باید عامل انسجام خانواده باشد، به‌صورت کانون مشاگره‌های زناشویی و عامل بی‌ثباتی خانواده در آمده است. بسیاری از زنان از اینکه بار عمده کارهای خانگی بر دوش آنان سنگینی می‌کند و مردان مسئولیت چندانی در این زمینه نمی‌پذیرند، شکایت دارند. توزیع نابرابر قدرت نیز بر مشکل می‌افزاید و زنان از اینکه نمی‌توانند در تصمیم‌گیری‌ها به‌طور مساوی با شوهران خود شرکت داشته باشند، ناراضی‌اند. این در حالی است که الگوی غیرجنسیتی تقسیم کار در بسیاری از خانواده‌ها رضایت زناشویی را در پی داشته است. براساس پژوهشی که بر روی ۴۵۰ خانواده پاریسی صورت گرفته، تفکیک جنسیتی نقش‌های تصمیم‌گیری از نقش‌های مربوط به کار منزل، با هماهنگی زن و شوهر و احساس رضایت زن منافات دارد و برعکس، بیشترین میزان توافق و تفاهم و رضایت زن در خانواده‌هایی به چشم می‌خورد که در آنها زن و مرد از امکان مساوی برای تصمیم‌گیری برخوردارند (میشل، ۱۳۵۴: ۱۲۷).

با این اوصاف آیا باید مشکل تعارض‌ها و ناراضی‌های زناشویی را برخاسته از تقسیم کار جنسیتی دانست تا در نتیجه، تغییر این الگوی تقسیم کار رفع تنش‌ها و ناسازگاری‌های دو زوج را در پی داشته باشد؟ به نظر می‌رسد بدون توجه به فرهنگ مسلط در یک جامعه نمی‌توان به درک کاملی از مسئله دست یافت. در حقیقت، نگرش‌ها و ارزش‌های اجتماعی که خود با اوضاع و شرایط اقتصادی و سطح پیشرفت تکنولوژیک پیوند دارند، مهم‌ترین متغیر تأثیر گذار در این ارتباط هستند. تقسیم کار جنسیتی چیزی بیش از یک متغیر فرعی نیست؛ متغیری که بر حسب فرهنگ غالب در یک جامعه معین می‌تواند در استحکام خانواده و یا برعکس، در تزلزل خانواده نقش داشته باشد.

در نتیجه می‌توان گفت هرچند پارسونز به مسئله تغییر ارزش‌های خانوادگی در جوامع مدرن توجه کافی مبذول نداشته، شواهد نقضی منتقدان وی در حدی نیستند که نظریه او را به‌طور کلی بی‌اعتبار سازند، زیرا مشاگرات زناشویی فزاینده پیرامون تفکیک جنسیتی مسئولیت‌ها لزوماً از خود این تفکیک برنمی‌خیزند و

می‌توان آنها را بر حسب تغییرات ارزشی تبیین کرد. همچنین پژوهش‌هایی که میزان رضایت زناشویی در خانواده‌های دموکراتیک را بالاتر ارزیابی می‌کنند، تنها در صورتی ناقص نظریه پارسونز به شمار می‌آیند که این مزیت را در درازمدت نشان دهند، اما رضایت زناشویی مقطعی و کوتاه مدت که در بسیاری از خانواده‌های غربی وجود دارد و با فروپاشی سریع آنها از میان می‌رود، ناقص این نظریه نیست، زیرا موضوع اصلی سخن پارسونز ثبات و استحکام خانواده است، نه رضایت شخصی از زندگی زناشویی.

۲-۵. نظریه طبقات جنسی

شولامیت فایرستون^۱ در تبیین پدیده فراگیر تقسیم کارجنسیتی با الهام از نظریه طبقات اجتماعی مارکس، نظریه‌ای ارائه داده که بر حسب آن، زیست‌شناسی تولید مثل موجب شکل‌گیری طبقات جنسی در جوامع گردیده است. خانواده زیست‌شناختی (واحد اصلی تولید مثل، متشکل از مذکر، مؤنث و نوزاد) در هر یک از اشکال سازمان اجتماعی با این واقعیات اساسی - اگر نگوییم غیر قابل تغییر - مشخص می‌گردد:

۱. زنان تا پیش از گسترش کنترل موالید، در طول تاریخ تحت سیطره زیست‌شناسی خود بوده‌اند: قاعدگی، یائسگی و بیماری‌های زنانه، زایمان توأم با درد مداوم، شیردهی و مراقبت از نوزادان و تمام این امور، آنان را برای بقای فیزیکی به مردان (برادر، پدر، شوهر، دولت...) وابسته نموده است.
۲. نوزاد انسان زمانی طولانی‌تر از نوزاد حیوانات برای رشد می‌گذراند و در نتیجه، بی‌دفاع است و دست‌کم، مدتی برای بقای فیزیکی به بزرگسالان وابسته است.
۳. نوعی وابستگی متقابل بین مادر و فرزند در هر جامعه‌ای وجود داشته و در نتیجه، به روان‌شناسی هر زن بالغ و هر نوزادی شکل داده است.

۴. تفاوت بین دو جنس از نظر تولید مثل طبیعی، مستقیماً منجر به اولین تقسیم کار (تبعیض مبتنی بر ویژگی‌های زیست‌شناختی) در آغاز طبقاتی شدن جوامع گردیده است (فایرستون، ۱۹۹۷: ۲۳).

البته فایرستون می‌پذیرد که نهادهای اجتماعی نیز سلطه مردان را تقویت می‌کنند، اما شالوده اساسی این سلطه را زیست‌شناسی تولید مثل انسان می‌داند (جاگر، ۱۹۹۴، ص: ۸۱). با وجود این می‌توان از همین بزرگ‌نمایی تأثیر زیست‌شناسی تولید مثل به‌عنوان مبنایی برای نقد این نظریه استفاده کرد. هرچند تأثیر زیست‌شناسی تولید مثل بر تفکیک جنسیتی نقش‌ها انکار ناپذیر است، نمی‌توان عنصر انتخاب آگاهانه یا نیمه آگاهانه بشر دیروز و امروز را نادیده گرفت. بدون شک، فرایند تولیدمثل طبیعی لزوماً تفکیک جنسیتی

^۱ - Shulamith Firestone

نقش‌ها را در پی‌نداشته و انسان‌ها گزینه تفکیک نقش‌ها را از میان چند گزینهٔ محتمل انتخاب کرده‌اند که یکی از آنها تداوم تولید مثل طبیعی به ضمیمهٔ وابسته شدن زنان به یکدیگر و دوری آنها از مردان است. به این ترتیب، فایرستون ناگزیر است به‌عوامل دیگری مانند بی‌قدرتی زنان و محرومیت آنان از ثروت و غیره توسل جوید که این خود به معنای اعتراف به ناکافی بودن نظریه‌اش خواهد بود. همچنین در این نظریه از میان تفاوت‌های زیست‌شناختی زن و مرد فقط بر تفاوت‌های مربوط به تولید مثل تأکید شده است و دیگر تفاوت‌های جنسی نادیده گرفته شده‌اند.

انتقادهای دیگری به نتیجه‌گیری‌های افراطی فایرستون از این نظریه وارد شده است، زیرا او بر پایهٔ این نظریه، راهبرد استفاده از فناوری پیشرفتهٔ تولید مثل را به‌عنوان راهبرد فمینیستی مطلوب برمی‌گزیند و به زنان توصیه می‌کند که با استفاده از این امکانات جدید، خود را از قید و بندهای زیست‌شناسی و در نتیجه، از وابستگی به مردان آزاد سازند (همان : ۸۱). منتقدان فمینیست این راهبرد بر خلاف فایرستون، پیوند زنان با طبیعت از راه تولید مثل را دارای پتانسیل آزادی بخشی برای زنان دانسته‌اند (هکمن، ۱۹۹۲: ۱۳۷). آنان همچنین زنان را از پیامدهای توسل به این فناوری‌های جدید بر حذر داشته‌اند، زیرا این نگرانی وجود دارد که فناوری‌های مولد انسان، اصل وجود زنان در جامعه را غیر ضروری ساخته و آنان را منسوخ کند (فرنچ، ۱۳۷۳: ۳۳۱-۳۳۲).

۳-۵ نظریهٔ مالکیت ثروت

ریشه‌های این نظریه را باید در ادبیات مارکسیستی به‌ویژه تحلیل تاریخی فردریش انگلس^۱ در باب منشأ خانواده جستجو کرد. انگلس معتقد بود که پس از عبور از دورهٔ خانوارهای اشتراکی ما قبل تاریخ که در آنها زنان از پایگاه اجتماعی بالایی برخوردار بودند، در پی اهلی سازی حیوانات و توسعهٔ گله‌داری که منبع ثروت جدیدی برای اجتماع بشری به‌وجود آورد، قدرت زنان کاهش یافت، زیرا کنترل حیوانات در دست مردان بود و این امر به انباشته شدن ثروت در دست مردان و در نتیجه، افزایش قدرت نسبی آنان در مقایسه با زنان منجر شد (تانگ، ۱۹۹۷: ۴۸-۴۷).

پژوهشگران متأخر نیز اظهار می‌دارند که در بیشتر جوامع کشاورزی، قدرت زنان کمتر بوده است، زیرا در این جوامع نظام وراثت، زمین را از پدر به فرزند پسر منتقل می‌کرده و در نتیجه، زنان نوعاً مالک زمین

^۱-Friedrich Engels

نبوده‌اند. همچنین در این جوامع زن به‌هنگام ازدواج خانه خود را ترک می‌کرده و در اقامتگاه خانواده شوهر زندگی می‌کرده است. یافته‌های مردم‌شناختی نیز از آن حکایت دارد که با افزایش مشارکت اقتصادی زنان به‌ویژه در شرایطی که مردان به فعالیت‌های آنان وابسته باشند، قدرت آنان افزایش یافته و حتی گاهی با قدرت مردان برابری می‌کند. برای نمونه گفته می‌شود که در برخی قبایل آفریقایی که زنان بین ۶۰ تا ۸۰ درصد از خوراک قبیله را تأمین می‌کرده‌اند، قدرت تصمیم‌گیری آنان درباره امور قبیله در حد قدرت مردان بوده است (کامبر و همکاران، ۱۹۸۹: ۳۲۷). به هر تقدیر، بسیاری بر این باورند که این نظریه قابلیت تبیین تفکیک نقش‌های خانوادگی در خانواده‌های معاصر را نیز دارا است و راهبرد مشترک بسیاری از رویکردهای فمینیستی مبنی بر لزوم ورود زنان به بازار کار و برخورداری آنان از مشاغل درآمدزا از همین مبنای نظری سرچشمه می‌گیرد.

با قطع نظر از اشکالات راجع به میزان اعتبار داده‌های تاریخی مورد استناد انگلس (لنگرمن و برنتلی، ۱۳۷۴: ۴۸۱)، این نظریه در اسناد قدرت بیشتر مردان به‌ثروت بیشتر آنان، بر شالوده نسبتاً محکمی استوار است. با وجود این، توضیح نمی‌دهد که افزایش ثروت مردان خود دقیقاً برخاسته از چه عامل یا عواملی است. به همین جهت فرضیه‌های مکملی نیاز دارد که این امر را بر حسب عوامل زیستی، فرهنگی یا غیره تبیین کنند.

۴-۵. نظریه نیازهای سرمایه‌داری

میشل بارت^۱ در تحلیلی مارکسیستی-فمینیستی از تقسیم کار جنسیتی در خانه، بر ایدئولوژی خانواده‌گرایی و تأثیر نظام سرمایه‌داری بر تقویت و رواج آن تأکید کرده است. به گفته وی، بر حسب این ایدئولوژی، خانواده هسته‌ای به‌طور طبیعی بنیان می‌گیرد، جهانشمول است و تقسیم کاری طبیعی را مشخص می‌سازد، تقسیم کاری که مرد را تأمین‌کننده امکانات اقتصادی و زن را تیماردار و تأمین‌کننده کار بی‌مزدخانگی می‌داند. البته این نوع نظام خانوادگی جنبه گریزناپذیری از نظام سرمایه‌داری نبود، اما از درون روندی تاریخی پدیدار گشت که طی آن، ایدئولوژی مزبور به روابط تولیدی سرمایه‌داری راه یافت. این ایدئولوژی تا اندازه‌ای از دیدگاه‌های پیش از سرمایه‌داری در باره جایگاه زن ناشی شده بود، اما علت گسترش آن تناسب بیشترش با اوضاع و شرایط سرمایه‌داری بود. نظام خانواده یا خانوار در میانه قرن نوزدهم و در

^۱ - Michelle Barrett

نتیجه پیوند اتحادیه‌های صنفی کارگری و سرمایه‌داران تثبیت شد، زیرا هر دو گروه معتقد بودند که زنان را باید از نیروی کار کنار گذاشت (ابوت و والاس، ۱۳۸۰: ۲۹۱-۲۹۲).

به باور مارکسیست فمینیست‌های جدید، خانواده هسته‌ای از سه طریق تولید و بازتولید نیروی کار، تأمین مکانی برای نگهداری ارتش ذخیره کار و تسهیل مصرف مقادیر گسترده‌ای از کالاهای مصرفی به سرمایه‌داری خدمت می‌کند (کونوکیلا، ۱۹۹۶: ۲۷۱).

همانگونه که خود بارت اعتراف نموده، ارتباط کارکردی خانواده با ساختارهای سرمایه دارانه، ارتباطی علی و معلولی نیست تا در نتیجه، خانواده را فرآورده نظام سرمایه‌داری بدانیم. خانواده به عنوان واحد اصلی جامعه در هر نظام بدیل دیگری که به جای سرمایه‌داری مفروض گرفته شود، با نهادهای اجتماعی آن نظام، کنش متقابل داشته، به اهداف آن نظام خدمت می‌کند. بنابراین، نمی‌توان به بهانه مخالفت با سرمایه‌داری، اساس زندگی خانوادگی را زیر سؤال برد، آن گونه که در رویکرد عده‌ای از فمینیست‌ها مشاهده می‌کنیم. افزون بر این، همان گونه که برخی از فمینیست‌ها یادآور شده‌اند (تانگ، ۱۹۹۷: ۵۷)، اگر بنا باشد کار خانگی زنان را در خدمت نظام سرمایه‌داری قلمداد کنیم، چرا اشتغال زنان در خارج از منزل را اینگونه ارزیابی نکنیم؟ مگر با ورود زنان به بازار کار، چرخ‌های ماشین سرمایه‌داری سریع‌تر نمی‌چرخند؟

۵-۵. نظریه پدرسالاری

فمینیست‌های رادیکال در تبیین علی نابرابری جنسی به طور عام و تقسیم جنسیتی نقش‌ها به طور خاص بر عنصر پدرسالاری تکیه می‌کنند. آن اوکلی^۱ تقسیم کار جنسیتی در خانه به‌ویژه نماد آشکار آن یعنی مادری را اسطوره‌ای پدر سالارانه می‌داند که نهادهای فرهنگی جامعه در پیدایش و تقویت آن بیشترین سهم را دارند. وی آرا و نظریه‌های رفتارشناسان، مردم‌شناسان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان کودک در خصوص این موضوع را در راستای ترویج این اسطوره ارزیابی می‌کند. به گفته وی، گروه نخست برای تقسیم کار جنسیتی منشأ زیست‌شناختی قائلند؛ گروه دوم بر پایه پژوهش‌های میان فرهنگی بر جهان‌شمول بودن پدیده تقسیم کار جنسیتی تأکید می‌ورزند؛ گروه سوم به‌ویژه کارکردگرایان، کارکردهای اجتماعی مثبت آن را مورد تأکید قرار می‌دهند و گروه چهارم یعنی روان‌شناسان کودک نیز همواره بر این مطلب تأکید کرده‌اند که کودک نه به پدر، بلکه به مادر خود نیازمند است. به این ترتیب، اسطوره‌ای که تنزل جایگاه زن به نقش

^۱-Ann Oakley

خانگی را امری طبیعی، جهان شمول و ضروری می‌داند، از راه استناد به پژوهش‌های علمی، برای خود کسب اعتبار و مقبولیت کرده است.

اوکلی ضمن مناقشه در نتایج این پژوهش‌ها، جانب‌داری به‌ظاهر علمی از ادعاهای یاد شده را ناشی از این واقعیت می‌داند که پژوهشگران این رشته‌ها، ارزش‌های محیط فرهنگی خود را پذیرفته و درونی کرده‌اند، ارزش‌هایی که تقسیم کار جنسیتی در خانه به‌ویژه اختصاص نقش مادری به زنان و نقش پدری به مردان از مهم‌ترین آنها به‌شمار می‌آیند (اوکلی، ۱۹۷۶: ۶۸، ۱۵۸-۱۵۷).

فمینیسم رادیکال تداوم الگوی جنسیتی تقسیم کار را نیز بر حسب کارکردهای مثبت آن برای طبقه مردان تبیین می‌کند.

از این منظر، علت تداوم این الگو بهره‌ای است که مردان از آن می‌برند، زیرا در این الگوی تقسیم‌کار، همه زنان - اعم از همسران، مادران، خواهران و دختران - در خدمت همه مردان و تأمین نیازهای آنان قرار می‌گیرند (بیلتون و همکاران، ۱۹۸۱: ۳۵۱).

تبیین رادیکال فمینیستی از هر دو جنبه علی و کارکردی قابل نقد است. از جنبه نخست، مناقشات اوکلی و سایر فمینیست‌ها هیچ‌گاه بطلان نظریه‌های رقیب را که بر تفاوت‌های زیست‌شناختی مردان و زنان تأکید دارند، نشان نداده‌اند، بلکه در بهترین حالت، جنبه‌های افراطی این نظریه‌ها را زیر سؤال برده‌اند. در نتیجه، ادعاهایی همچون تأثیر زیست‌شناسی زن و مرد در تفاوت نقش‌ها و جهان شمول بودن نقش‌های جنسیتی همچنان دارای اعتبارند. هرچند دیگر نمی‌توان با برخی ادعاهای افراطی ذات‌گرایانه و جبرگرایانه که امکان هرگونه تغییر در هویت مردانه و زنانه را منکرند، موافقت کرد. از جنبه دوم نیز به‌نظر می‌رسد تداوم تقسیم‌کار جنسیتی را نباید صرفاً براساس استفاده مردان از کار خانگی زنان تبیین کرد، بلکه استفاده متقابل مردان و زنان از کار و فعالیت یکدیگر باید مبنای تحلیل قرار گیرد و نادیده گرفتن استفاده‌های فردی و اجتماعی زنان از تقسیم کار جنسیتی یا ناچیز شمردن آن نشأت گرفته از ارزش داوروی صرف است. از این گذشته، اگر هرگونه استفاده مردان از کار زنان به خودی خود امری ناپسند و محکوم است، با تغییر الگوی تقسیم‌کار، این امر از میان نمی‌رود، چرا که مردان از کارهای مزدی زنان نیز سود وافی می‌برند.

۶-۵. نظریه‌های تلفیقی

رویکرد اصلی نظریه‌های سوسیال فمینیستی، تلفیق دیدگاه‌های مارکسیستی و رادیکال در قالب ارائه نظام‌های دوگانه یا نظام‌های یگانه است که به اتخاذ راهبردهایی در جهت مبارزه همزمان با دو نظام سرمایه

داری و پدرسالاری منجر گردیده است (تانگ، ۱۹۹۷: ۱۸۴-۱۷۹)، ولی گاه متغیرهایی فراتر از سرمایه داری و پدرسالاری را در چارچوب نظری خود گنجانده و به این ترتیب، نظریه‌های تلفیقی جامع‌تری ارائه داده‌اند. از جمله، جولیت میچل^۱ برای تبیین تقسیم کار جنسیتی از نظریه‌های روان‌گاوانه، اقتصادی، زیستی-اجتماعی و فرهنگی در کنار یکدیگر سود جسته است. به باور وی، گذشته از ضمیر ناآگاه که در تجدید و اعاده نقش‌های جنسیتی جایگاه ویژه‌ای دارد، برخی جنبه‌های حیات زنان در خانواده، اقتصادی‌اند، یعنی نتیجه تغییرات پدید آمده در شیوه تولید هستند؛ برخی دیگر خصلت زیستی-اجتماعی دارند، یعنی نتیجه تأثیر متقابل زیست‌شناسی زنانه و محیط اجتماعی‌اند؛ بعضی نیز دارای ماهیت ایدئولوژیک‌اند، یعنی نتیجه اندیشه‌هایی هستند که جامعه در مورد چگونگی ارتباط زنان با مردان پذیرفته است (همان: ۱۷۵).

فاصله گرفتن از تبیین‌های تک‌علتی و توجه به عوامل گوناگون تأثیرگذار در تمایز جنسیتی نقش‌ها، امتیاز این نظریه و نظریه‌های مشابه است، هرچند این به معنای تأیید همه پیش‌فرض‌ها و نتیجه‌گیری‌های ایدئولوژیک آنها نیست، ضمن آنکه نظریه‌های تلفیقی در باره‌ای از اشکالات و کاستی‌ها با نظریه‌های پیشین مشترکند.

تبیین نقش‌های جنسیتی با نگرشی اسلامی

نظریه‌های یاد شده حاوی دو مدل از مدل‌های تبیین علمی بودند: مدل علّی و مدل کارکردی. تبیین‌های علّی از عوامل مختلف زیستی، روانی و اجتماعی بهره جسته‌اند و تبیین‌های کارکردی بر کارکردهای مثبت تفکیک جنسیتی نقش‌ها در جهت حفظ یکپارچگی اجتماعی یا کارکردهای منفی آن در جهت استثمار زنان و تداوم نظام سرمایه‌داری تأکید کرده‌اند. در این قسمت با الهام گرفتن از آموزه‌های اسلامی، نگاه دوباره‌ای به عوامل تفکیک جنسیتی نقش‌ها خواهیم داشت.

متون اصلی اسلام به‌طور مستقیم و با زبان علمی به تبیین عوامل شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی نپرداخته‌اند، ولی با تأمل در مجموعه احکام و توصیه‌های دینی، مفروضات و ملزومات و لوازم آنها می‌توان دیدگاهی را استنباط کرد که در بردارنده تبیینی چند علّی است. هر یک از علل و عناصر این تبیین در نظریه‌های پیشین به‌گونه‌ای مورد توجه قرار گرفته است، با وجود این کوشش خواهیم کرد این علل مختلف

^۱-Juliet Michell

را بر اساس آنچه از گزاره‌های دینی مستفاد می‌شود و در قالب یک چارچوب نظری منسجم بازبینی و تحلیل کنیم.

بر حسب این چارچوب نظری، مجموعه‌ای از عوامل زیستی، روانی و اجتماعی در فرایندی از کنش متقابل باعث شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی می‌شوند. عوامل زیستی به تفاوت‌های طبیعی زن و مرد به‌ویژه در سه محور قابلیت‌های تولید مثل، قدرت بدنی و امیال جنسی اشاره دارند. عوامل روانی به تفاوت الگوهای رشد شخصیت دختر و پسر و به‌طور ویژه، تفاوت زن و مرد در بروز احساسات و تعقل ناظرند و عوامل اجتماعی نیز عوامل فرهنگی، حقوقی و اقتصادی را دربر می‌گیرند. به‌منظور روشن شدن سهم هر یک از این عوامل در تفکیک جنسیتی نقش‌ها توضیحی پیرامون هر یک لازم به‌نظر می‌رسد.

الف) تفاوت‌های طبیعی زن و مرد، گذشته از قابلیت‌های تولید مثل، در دو محور قدرت بدنی و امیال جنسی از دیدگاه اسلام مسلم و غیر قابل تردید است (بستان، ۱۳۸۲: ۷۵-۷۷)، اما اسلام در مورد چگونگی تأثیرگذاری این تفاوت‌ها بر شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی نگرشی جبرگرایانه ندارد و این احتمال را نمی‌پذیرد که تفاوت‌های فطری و طبیعی زن و مرد به‌ویژه تفاوت در قدرت جسمی و نیز اقتضات بارداری، زایمان و شیردهی توسط زنان به‌طور اجتناب‌ناپذیر آنان را به سوی فعالیت‌های محدودتر و نیازمند تحرک کمتر سوق داده و به حمایت‌های مردان وابسته ساخته باشد.

گواه این مدعا احادیث متعددی است که تلویحاً بر جنبه‌های ارادی و اختیاری تفکیک جنسیتی نقش‌ها دلالت دارند؛ احادیثی که نقش‌های مادری و همسری را نقش‌های برتر زنان معرفی کرده‌اند (الحر العاملی، ج ۱۴: ۱۱۵ و ۱۲۳)؛ احادیثی که کمک شوهر به زن در کارهای منزل را مورد ستایش قرار داده‌اند (همان، ج ۱۲: ۳۹) و احادیثی که مشارکت آزمندانۀ زنان با شوهران خود در امر تجارت را به‌عنوان یکی از نشانه‌های نکوهیدۀ آخرالزمان پیش‌گویی کرده‌اند (النوری، ج ۱۲: ۳۲۷)، نمونه‌هایی از این دست احادیث می‌باشند. همچنین، تحول‌پذیری الگوهای تفکیک جنسیتی نقش‌ها با شواهد تاریخی و تجارب معتبر میان فرهنگی به اثبات رسیده است و پیشرفت‌های پزشکی نیز بسیاری از باورهای گذشته در مورد ثابت و اجتناب‌ناپذیر بودن بسیاری از ویژگی‌های جنسی را منسوخ نموده‌اند. روشن است که یافته‌های علوم تجربی می‌توانند به‌عنوان قرآینی بر فهم متون دینی تلقی شوند و این یکی از اصول روش‌شناختی مطالعات دینی است.

بنابراین نمی‌توان دیدگاهی جبرگرایانه را به اسلام نسبت داد، بلکه صرفاً می‌توان گفت اسلام وجود برخی پیش‌زمینه‌های فطری برای تمایز جنسیتی نقش‌ها را بدون پذیرش خصلت جبری برای آنها تأیید کرده است. به بیان دیگر، اثر این پیش‌زمینه‌ها در حد گرایش‌هایی است که اگر به حال خود رها شوند، عملاً به تمایز جنسیتی نقش‌ها می‌انجامند، اما موانع بیرونی می‌توانند تأثیر آنها را متوقف یا زایل سازند.

آری، می‌توان نقش‌های متمایز زن و مرد در طول تاریخ را که در امتداد ویژگی‌های طبیعی دو جنس شکل گرفته‌اند، با تحلیلی کارکردی تبیین کرد. برحسب این تحلیل، تفاوت‌های طبیعی زن و مرد به‌ویژه در سه محور یاد شده همواره باعث گردیده‌اند تمایز جنسیتی نقش‌ها دارای کارکردهای مثبت اجتماعی باشد و با ساختار جسمانی و شرایط زیستی زن و مرد تناسب بیشتری داشته باشد. با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی و فرهنگی و سطح پیشرفت تکنولوژیک در دوران‌های گذشته، پذیرش این ادعا دشوار نیست، به‌ویژه اگر عواملی همچون بالا بودن میزان باروری و تولید مثل و محدودیت‌های ناشی از آن، وابستگی بیشتر حرفه‌ها و مشاغل به قدرت بدنی و پذیرش عمومی ارزش‌هایی مانند حیا و عفت به‌ویژه در مورد زنان را به‌یاد آوریم. در چنین اوضاع و احوالی، تفکیک جنسیتی نقش‌ها بهترین گزینه برای دستیابی جوامع بشری به اهدافی همچون آرامش روانی همسران، تربیت مطلوب فرزندان، گردش امور اقتصادی و سلامت اخلاقی جامعه بوده است.

ب) از میان نکاتی که در نظریه‌های روان‌شناسی فردی و اجتماعی به آنها توجه شده، یادگیری نقش‌های جنسیتی از راه همانند سازی کودک با والد همچنان خود و نیز شرطی سازی کودک به کمک پاداش و تنبیه، نکته‌ای است که از نگاه دینی می‌توان آن را مسلم انگاشت، زیرا با توجه به وجود تجارب قطعی در این خصوص به ضمیمه حجیت ذاتی قطع، حتی اگر دلایل خاص درون دینی بر این نکته در دست نباشد، می‌توان در تبیین دینی از آن بهره جست.

از این موضوع که بگذریم، تفاوت روان‌شناختی مرد و زن از جهت غلبه تعقل در مرد و غلبه عواطف در زن، جنبه مهمی از تبیین اسلامی را تشکیل می‌دهد. در دیدگاه اسلام، وجود چنین تفاوتی مفروض گرفته شده است (الحر العاملی، ج ۱۴: ۱۱ و المجلسی، ج ۳۲: ۷۳ و ۱۰۶ و ج ۱۰۳: ۲۲۸)، هرچند در مورد منشأ این تفاوت، گزاره دینی معتبر و صریحی نیافته ایم از این رو با دو فرض روبرو هستیم: نخست آنکه این تفاوت به طبیعت و زیست‌شناسی مرد و زن اسناد داده شود و دوم آنکه ترتیبات اجتماعی خاصی که اسلام نیز در راستای تحقق جامعه مطلوب خود، ارزش‌گذاری مثبتی در باره آنها داشته است، منشأ این تفاوت قلمداد شود.

و این فرض اخیر مستلزم آن است که نقش‌های جنسیتی را هم علت و هم معلول تفاوت مزبور بدانیم، به این بیان که نقش‌های جنسیتی در مرحله‌ای موجب شکل‌گیری این تفاوت‌های ادراکی و عاطفی بین زن و مرد می‌شوند و در مرحله‌ای دیگر، همین تفاوت‌ها نقش‌های جنسیتی را بازتولید می‌کنند.

البته از برخی روایات ضعیف‌السند فرض نخست استفاده می‌شود (الحر العاملی، ج ۱۸: ۲۴۵ و النوری، ج ۱۴: ۲۸۶) و اندیشمندان مسلمان نیز معمولاً همین فرض نخست را پذیرفته‌اند. از جمله علامه طباطبایی (ره) احساسات لطیف‌تر زنان و غلبه اندیشه ورزشی در مردان را به عوامل فیزیولوژیک مانند کوچک‌تر بودن اندازه مغز زن و ضعیف‌تر بودن قلب، شریان‌ها، اعصاب و عضلات وی در مقایسه با مرد ارتباط می‌دهد (طباطبایی، ۱۳۸۴، ص ۵۵). با این همه، بار دیگر باید تأکید کنیم که حتی اگر این فرض را نظر قطعی اسلام بدانیم، تأثیر زیست‌شناسی را غیر جبرگرایانه تلقی می‌کنیم، به این معنا که در حوزه عواطف و ادراکات، زن و مرد صرفاً دارای برخی استعدادهای طبیعی متفاوتند که چگونگی فعلیت یافتن آنها تا حدی به شرایط اجتماعی بستگی دارد. اگر دخالت عوامل بیرونی در کار نباشد، این استعدادها به فعلیت می‌رسند و تفاوت‌هایی را هر چند اندک بین زن و مرد به بار می‌آورند، اما با تغییر و تصرف در الگوی رشد شخصیت دختران و پسران می‌توان برخلاف جهت آن استعدادهای طبیعی حرکت کرد، گرچه از نظر ارزشی، اسلام این جهت‌گیری را مردود می‌شمارد.

این تفسیر یا وجود آنکه از نظر انکار جبرگرایی با دیدگاه فمینیست‌های لیبرال و دیگر فمینیست‌های محیط‌گرا همخوانی دارد، اما با مفروض گرفتن استعدادهای طبیعی متفاوت از دیدگاه اخیر متمایز می‌گردد، زیرا بر حسب این دیدگاه، چنانچه دخالت عوامل بیرونی در کار نباشد، ویژگی‌های ادراکی و عاطفی یکسانی بین زن و مرد پدید می‌آید و اگر تفاوتی در این ویژگی‌ها مشاهده می‌شود، به سبب دخالت عوامل بیرونی است (تانگ، ۱۹۹۷: ۱۴).

با این توضیح، استدلال مرحوم علامه طباطبایی در رد دیدگاه محیط‌گرایی در معرض تردید قرار خواهد گرفت. بر طبق این استدلال، به دلیل بی‌توجهی به تفاوت‌های طبیعی ادراکی و عاطفی بین زن و مرد، تلاش‌دها ساله جوامع غربی در جهت برقراری تساوی بین زن و مرد با ناکامی روبرو شده و زنان برحسب آمارهای جهانی هیچ‌گاه نتوانسته‌اند در مشاغل مانند قضاوت و مدیریت سیاسی با مردان رقابت کنند (طباطبایی، ۱۳۸۴، ص ۵۹). اما مسئله این است که چگونه می‌توان به ادعای محیط‌گرایان مبنی بر تداوم تأثیرگذاری عوامل بیرونی پاسخ داد. کسانی که حتی مراقبت‌مدارانه را جزء عوامل بیرونی می‌دانند، تحقق

تساوی جنسی واقعی را انکار می کنند و به علاوه، به شواهدی در باب میزان فزاینده دستیابی زنان به این گونه مشاغل و مناصب استناد می کنند که در زمان حیات مرحوم علامه هنوز به فعلیت نرسیده بودند.

شایان ذکر است که در تبیین دینی می توان از برخی تفاوت های روان شناختی زن و مرد که شواهد تجربی قطعی به ضمیمه اشاراتی در متون دینی، اصل وجود آنها و تأثیر عوامل طبیعی در برونشان را به اثبات رسانده اند، نیز بهره جست. اگر چه در متون دینی به آنها تصریح نشده باشد که تفاوت زن و مرد از نظر میزان خشونت و پرخاشگری از جمله این تفاوت هاست. الینور مک کابی^۱ و کارول جکلین^۲ دو تن از پژوهشگران فمینیست که به منظور تمییز نهادن بین تفاوت های جنسی واقعی و تفاوت های موهوم کلیشه ای بیش از ۱۵۰۰ تحقیق را بازنگری کردند، به این نتیجه رسیدند که چهار مورد از تفاوت ها همواره از پشتوانه شواهد تجربی برخوردار بوده اند و یکی از این چهار مورد همین نکته بوده است که مردان چه از نظر فیزیکی و چه از نظر کلامی پرخاشگرتر از زنانند و این تفاوت از سن دو سالگی آشکار می گردد (شافر، ۱۹۹۳: ۴۹۱). در مورد منشا این تفاوت نیز پژوهشگران، میزان بیشتر هورمون مردانه (تستوسترون) در مردان را عامل مؤثر در رفتارهای پرخاشگرانه تر آنان دانسته اند (بارون و بیرون، ۱۹۹۷: ۱۸۶).

ج) بدون شک، عوامل فرهنگی و حقوقی یا قطع نظر از ارزش گذاری های مثبت یا منفی در باره آنها نقشی محوری در تمایز جنسیتی نقش ها ایفا کرده اند و مبارزه فرهنگی اسلام با باورها، قوانین و آداب و رسوم خرافی دوران جاهلیت مانند محرومیت زنان از ارث، جواز نامحدود چند زنی و زنده به گور کردن دختران (طباطبایی، ۱۳۸۴: ۳۷) که برای زنان موقعیتی پست به بار آورده بودند، بر پایه همین پیش فرض یعنی تأثیرگذار بودن عوامل فرهنگی و حقوقی در این حوزه استوار است.

در ارتباط با نقش عوامل اقتصادی نیز گرچه تبیین تک علتی مارکسیستی را که همه رو ساخت های اجتماعی از جمله نظام روابط جنسیتی را به مالکیت سرمایه و ابزار تولید ارجاع می دهد، مردود می دانیم، اما می توان در تأیید این فرضیه محدودتر که کنترل ثروت توسط مردان در تمایز جنسیتی نقش ها به ویژه اختصاص نقش های مدیریتی به مردان تأثیرگذار بوده است، به برخی گزاره های دینی استشهاد کرد؛ قرآن کریم می فرماید: «مردان به سبب قابلیت های بیشتری که خداوند به ایشان عطا کرده و به سبب آنکه از

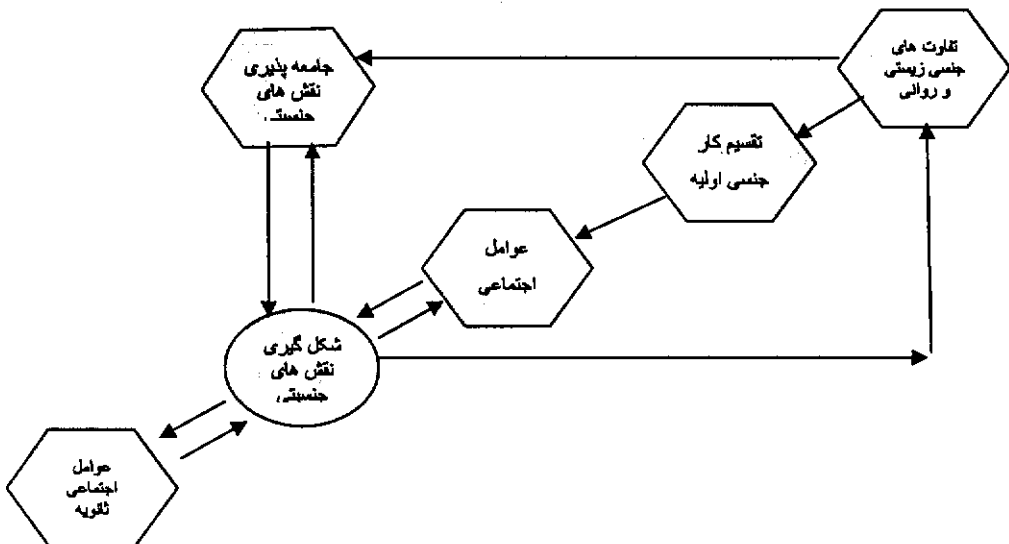
¹ -Eleanor Maccoby

² -Carol Jacklin

اموالشان [در قالب مهریه و نفقه واجب] اتفاق می‌کنند، عهده دار سرپرستی زنان هستند» (نساء: ۳۴). گرچه ظاهر این آیه بیان حکم تشریعی است، نه توصیف و تبیین امور عینی، ولی از آنجا که اتفاق مردان از اموال خویش را به عنوان یکی از دو علت اعطای نقش سرپرستی به آنان قرار داده، اشاره‌ای ضمنی به فرضیه بالا دارد. نیازی به توضیح نیست که حتی اگر کسی نظر مشهور فقها و مفسران مبنی بر دلالت آیه بر سرپرستی مردان بر زنان را نپذیرد و واژه قوامیت را بر معانی دیگری مانند حمایت، مراقبت و رسیدگی حمل کند، باز هم نمی‌تواند در استشهاد به این آیه در بحث کنونی مناقشه کند، زیرا موضوع این بحث، تمایز جنسیتی نقش‌ها است که آیه شریفه بنابر همه معانی بر آن دلالت دارد.

د) با در نظر گرفتن نکات بالا به تبیینی چند علتی در باب نقش‌های جنسیتی می‌رسیم که می‌توان آن را در قالب مدلی مطابق نمودار(۱) ترسیم نمود.

بر حسب این مدل، تأثیر تفاوت‌های زیستی و روانی مرد و زن بر شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی، تأثیری بی‌واسطه نیست و جنبه اعدادی دارد، یعنی این تفاوت‌ها زمینه را برای تمایز نقش‌ها فراهم می‌کنند و به تعبیر دیگر، گرایش به سمت این نقش‌ها ایجاد می‌کنند و تنها پس از دخالت عوامل اجتماعی است که نقش‌های جنسیتی به معنای دقیق این اصطلاح شکل می‌گیرند.



در مورد عوامل اجتماعی این پرسش مطرح می‌شود که آیا این عوامل از نظر مراحل تاریخی، پیش از شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی یا پس از آن پدید آمده‌اند؟ در پاسخ، همان گونه که مدل بالا نشان می‌دهد، می‌توان دو دسته از عوامل اجتماعی را شناسایی کرد: عوامل اجتماعی اولیه که پیش از شکل‌گیری نقش‌های جنسیتی حضور داشته و به اصطلاح حکما، جزء علل موجدۀ این نقش‌ها هستند و عوامل اجتماعی ثانویه که هرچند از نظر تحقق خارجی نسبت به بروز نقش‌های جنسیتی تأخر دارند، اما در تقویت و بازتولید این نقش‌ها مؤثرند و به اصطلاح، جزء علل مَبْقِیۀ آنها هستند. اما تعیین مصادیق این دو دسته به نزاع کلاسیک ماده گرایان و فرهنگ گرایان باز می‌گردد. مارکسیست‌ها به‌عنوان مدافعان اصلی ماده گرایی، عوامل اجتماعی اولیه را بر عوامل اقتصادی تطبیق می‌کنند، اما دیدگاه‌های رقیب، آنها را بر باورها و ارزش‌های اجتماعی منطبق می‌دانند و عوامل اقتصادی و احتمالاً عوامل حقوقی را در گروه عوامل اجتماعی ثانویه جای می‌دهند. به هر تقدیر، در این بحث صرفاً با فرضیه‌های تأیید نشده روبرو هستیم و هنوز نمی‌توان اظهار نظری قطعی در این باره داشت.

نکته دیگر این است که ارتباط عوامل زیستی و روانی با نقش‌های جنسیتی صرفاً ارتباطی یکسویه نیست، بلکه به رغم پذیرش تأثیر علی تفاوت‌های زیستی بر تمایز نقش‌ها می‌توان تمایز نقش‌ها را نیز در تقویت پاره‌ای از تفاوت‌های جنسی مؤثر دانست. پیش از این در مورد احتمال تأثیر نقش‌های جنسیتی در بروز تفاوت‌های ادراکی و عاطفی بین مرد و زن توضیحی داده شد، ولی مشابه این احتمال در مورد دیگر تفاوت‌های زیستی دو جنس به ویژه تفاوت در قدرت بدنی و امیال جنسی نیز قابل طرح است، به این معنا که نقش‌های جنسیتی ممکن است در طول زمان در تقویت این تفاوت‌ها تأثیر گذاشته باشند.

آخرین نکته نیز تأکید بر اهمیت یادگیری یا جامعه‌پذیری نقش‌های جنسیتی در بازتولید این نقش‌ها در خانواده و در جامعه است. ارتباط میان جامعه‌پذیری نقش‌های جنسیتی و تفاوت‌های جنسی در دو جنبه تصویر شده است؛ جنبه نخست، تأثیر اعدادی و با واسطه تفاوت‌های جنسی بر جامعه‌پذیری نقش‌های جنسیتی است که مسیر آن از کانال عوامل اجتماعی می‌گذرد، اما جنبه دوم، ناظر به تأثیر بی‌واسطه تفاوت‌های جنسی است، زیرا همان‌گونه که آلیس رُسی جامعه‌شناس فمینیست یادآور شده، روان‌شناسی و زیست‌شناسی زنان که دوره ماهانه و بارداری را در بر می‌گیرد، می‌تواند مستلزم آن باشد که دختران همواره بیش از پسران با مادران خود همانند سازی کنند؛ تفاوت زیست‌شناسی پسر با زیست‌شناسی مادر باعث

می‌شود که او همواره فاصله بیشتری را با مادرش حفظ کند (تانگ، ۱۹۹۷: ۱۵۹) و به این ترتیب، فرضیه‌ای که یکسان سازی الگوی جامعه پذیری دختر و پسر را موجب یگانگی هویت و نقش‌های زنان و مردان می‌داند، دست کم مورد تردید قرار می‌گیرد.

نتیجه گیری

در راستای تبیین نقش‌های جنسیتی، نظریه‌های گوناگونی از منظرهای مختلف ساخته و پرداخته شده است، اما در هر یک از این نظریه‌ها فقط به برخی از جنبه‌های این پدیده توجه شده و از این رو، چارچوب نظری جامع و استواری در این باره فراهم نیامده است. در این مقاله سعی شد با بهره‌گیری از نکات مثبت نظریه‌های موجود و نیز الهام گرفتن از آموزه‌های دینی، خلأ این چارچوب نظری تا حدی جبران شود. مهم‌ترین ویژگی این چارچوب نظری آن است که بدون غلتیدن در افراط و تفریط نظریه‌های موجود، از یک سوتأثیر تفاوت‌های جنسی طبیعی در بروز نقش‌های جنسیتی را مفروض می‌گیرد و از سوی دیگر، این تأثیر را صرفاً در حد تأثیر اعدادی تعبیر می‌کند و به این ترتیب، از تحلیل‌های جبرگرایانه در این باره می‌پرهیزد. به نظر می‌رسد تثبیت این رویکرد متعادل در مرحله سیاست گذاری جنسیتی، شرط لازم برای برون رفت از مشکلات فراوانی است که اینک در حوزه جنسیت مشاهده می‌کنیم، مشکلاتی که می‌توان ریشه اصلی آنها را ضعف نظریه‌پردازی دانست.

منابع

- قرآن کریم.
- آبوت، پاملا و والاس، کلر (۱۳۸۰). *جامعه‌شناسی زنان* (منیژه نجم عراقی)، تهران: نشر نی.
- بستان، حسین (۱۳۸۲). *نابرابری و ستم جنسی از دیدگاه اسلام و قمینیسیم*، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
- الحر العاملی، محمدبن الحسن، *وسایل الشیعه*، تهران: المکتبه الاسلامیه.
- رابرتسون، یان (۱۳۷۳). *درآمدی بر جامعه* (حسین بهروان)، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.
- ساروخانی، باقر (۱۳۷۰). *دائرة المعارف علوم اجتماعی*، تهران: سازمان انتشارات کیهان.
- شرمین و وود (۱۳۶۶). *دیدگاه‌های نوین جامعه‌شناسی* (مصطفی ازکیا)، تهران: انتشارات کیهان.
- طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۸۴). *زن در قرآن*، تحقیق: محمد مرادی، قم: دفتر تنظیم و نشر آثار علامه طباطبایی.
- فرنچ، مارلین (۱۳۷۳). *جنگ علیه زنان* (توراندخت تمدن)، تهران: انتشارات علمی.

- گولومبوک، سوزان و فی وشن، رایین (۱۳۷۷) رشد جنسیت (مهرناز شهرآرای)، تهران: ققنوس.
- لنگرمن، پاتریشیا مدو و برنتلی، ژیل نیبروگ (۱۳۷۴). «نظریه فمینیستی معاصر»، جورج ریترز، نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر (محسن ثلاثی)، تهران: انتشارات علمی.
- المجلسی، محمد باقر (۱۴۰۳ ق.). بحار الأنوار، بیروت: دار إحياء التراث العربی.
- میشل، آندره (۱۳۵۳). جامعه شناسی خانواده و ازدواج (فرنگیس اردلان)، تهران: دانشکده علوم اجتماعی و تعاون.
- النوری، حسین (۱۴۰۸ ق.). مستدرک الوسائل، بیروت: مؤسسه آل البيت لإحياء التراث.
- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (۱۳۸۳). «هویت یابی مستقل»، فرهنگ و پژوهش، آذر ماه، ش ۱۷۱.
- Albrecht, et al. (1987). "Social Psychology", Englewood Cliffs and New Jersey: Prentice-Hall, Inc.
- Baron, R. A. and Byrne, D. (1997). "Social Psychology", Boston: Allyn and Bacon.
- Bilton, Tony, et al. (1981). "Introductory Sociology", London and Basingstoke: MacMillan Press LTD.
- Carlson, Neil R. (1993). "Psychology: The Science of Behavior", Boston: Allyn.
- Chodorow, Nancy (1997). "The Psychodynamics of the Family" in Linda Nicholson (ed.), *The Second Wave*, New York and London: Routledge.
- Dusek, Jerome B. (1987). "Adolescent Development and Behavior", Englewood Cliffs and New Jersey: Prentice-Hall, Inc.
- Firestone, Shulamith (1997). "The Dialectic of Sex" in Linda Nicholson (ed.), *The Second Wave*, New York and London: Routledge.
- Gardiner, Judith Kegan (1998). "Feminism and the Future of Fathering" in Tom Digby (ed.) *Men Doing Feminism*, New York and London: Routledge.
- Harvey, L; MacDonald, M. (1993), *Doing Sociology*, London: The MacMillan Pres LTD.
- Hekman, Susan J. (1992), "Gender and Knowledge", Boston: Northeastern University Press.
- Jaggar, Alison M. (1994), "Human Biology in Feminist Theory in Knowing Women", eds: H. Crowley and S. Himmelweit, Cambridge: The Open University.
- Kammeyer, K.C.W, et. al. (1989), "Sociology", Boston and London: Allyn and Bacon.
- Knuttila, Murray (1996), "Introducing Sociology: A Critical Perspective," Toronto, New York and Oxford: Oxford University Press.

- Lee, David and Newby, Howard (1995), "The Problem of Sociology", London and New York: Routledge.
- McConnell, J.V. and Philipchalk, R.P. (1992), " *Understanding Human Behavior*", Orlando: HBJ Publishers.
- Oakley, Ann (1976), " *Woman's Work: The Housewife, Past and Present*", New York: Vintage Books.
- Ortner, Sherry B. (1998), "Is Female to Male as Nature is to Culture?" in Lucinda Joy Peach (ed.), *Women in Culture*, Massachusetts: Blackwell Publishers.
- Sabini, John (1995), *Social Psychology*, New York and London: W.W. Norton & Company.
- Shaffer, David R. (1993), " *Developmental Psychology*", Pacific Grove: Brooks/Cole Publishing Company.
- Shepard, Jon M. (1999), " *Sociology*", New York and Boston: Wadsworth.
- Tong, R. (1997), *Feminist Thought*, London: Routledge.
- Wilkie, J. R. (1991), " *Marriage, Family Life and Women's Employment*" in J. N. Edwards and D. H. Demo (eds.), *Marriage and family in Transition*, Boston and London: Allyn and Bacon.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی